

پرسشی از او اما از خویش

(دیدارنامه دکتر رضا نیازمند)

غلامرضا خاکی

در ایام دانشجویی دکترا یکسره دیگر تکنوکرات شده بودم. من از کودکی به دلیل القانات ذهنی پدرم گرایشات صنعتی داشتم ، و سه سال آبدیدگی در فضای فولاد در پایان دوره فوق لیسانس باعث شده بود تا توسعه صنعتی را راه نجات ایران بدانم. امروز آن سالها را در "روزگار سپری شده" خود، سالهای سرخوشی تکنوکراتیک می نامم. در آن سالها سخنرانی های از اینجا به آنجا و کتابی که در حال نوشتن بودم و پایان نامه ام در باره بهره وری چونان کوه قاف روی دوش لحظه هایم سنگینی می کرد و ذهنم را هر روز بیش از پیش مهندسی می کرد...

گاه به گاه به /انجمن مدیریت /ایران می رفتم. انجمن، سر خیابان سازمان تازه تاسیس ملی بهره وری ایران بود. سازمانی که با کار پاره وقت ،در هوای آن بودم که من هم در روند بهبود بهره وری کشور سهمی ادا کنم...

هر بار که به حضور گرم دبیر کل انجمن مهندس بیات می رسیدم او گپ های تاریخی را آمیخته با انواع تاسه ها و دریغناکی های تاریخی دامن می زد و در لابلای کلامش نام های خیلی از کارآفرینان و مدیران پیشین ایرانی را می برد که بسیاری از آنها نسل من نمی شناخت. آن سالها کتابی در باره رجال سیاسی- مدیر ایران پیدا نمی شد و نه کسی جرات می کرد نشانی از آن مدیران عصر پهلوی با ما سخن بگوید. ما نسلی بودیم بی خبر که می پنداشتیم تاریخ ایران از ما شروع می شود و تاکنون هر که در این کشور کار می کرده است یکسره در کار ویرانی ایران زمین بوده اند. گاهی در آن گپ و گفت ها؛ مهندس نام کسی را می برد که با پاره ای از کارهای آن روزهای من یعنی بهره وری و صنعت و مکان هایی که می رفتم مانند سازمان گسترش و سازمان مدیریت صنعتی پیوند می خورد...

سالها گذشت، رفته رفته با کتابهای تاریخ شفاهی هاروارد که به همت لاجوردی فراهم آمدند و پاره ای کارهای پراکنده در مطبوعات داخلی، با نام خیلی از مدیران گذشته آشنا شدم. کسانی که برغم تمامی سانسورها، می شد فهمید که در این کشور کسانی بوده اند که دل در گرو آبادانی داشته اند. آن مدیران نیز چونان بسیاری دیگر در گوشه کنار تاریخ نامه هاشان خالی از خطا نیست. مگر مدیران فعلی بی خطا هستند؟! برآستی مگر می شود آدمی بود و خطا نکرد؟! حتی درستکارترین مردمان نیز، در تنگنای محدودیت های انسانی، اطلاعاتی، تحلیلی و امکاناتی.... ناخواسته در گرداب بلا فرو می روند. چه شگفت است که آدمی در زندان زمان و مکان اسیر است اما تصمیمی که می گیرد و کاری که می کند باید در همیشه تاریخ درست بوده و پاسخگوی آن باشد. به هشدار خواجه شیراز:

چون که ره آدم خاکی به یکی دانه زدند ما به صد خرمن پندار چون از ره نرویم

سرگذشت خوانی

درست به یاد ندارم که با کتاب **تکنوکراسی و سیاست گذاری اقتصادی در ایران** که به همت دکتر علی اصغر سعیدی تهیه شده چگونه آشنا شدم. کسی آن را معرفی کرد یا در مجله مهرنامه آن را دیدم. نمی دانم هر چه بود کتاب را به سرعت خواندم. مثل همیشه که این نوع کتاب ها را به سید هم می دهم تا در وانفسای کارتابل هایش بخواند این کتاب را نیز به او امانت دادم. کتابی که مایه آن شد تا سید در جلسه تصمیم گیری در باره حقوق بازنشستگی دکتر نیازمند از گره کور حقوق معوقه اش جوانمردانه گره گشایی کند.

روزی که برای خیرمقدم به مهندس بیات از بازگشتش از سفر به دیدارش رفتم، او خبر داد که همین چند روز پیش به دیدار دکتر نیازمند رفته و دکتر سرگرم نوشتن کتاب **خاطرات خویش** است. مهندس از کتاب تکنوکراسی... خبر نداشت. اظهار اشتیاق کردم تا دکتر را ببینم.

چند ماهی گذشت و خبری نشد و با سفر مهندس دیدار دکتر ممکن نشد اما کتابی که آقای بیات از آن سخن گفت به نام **"سرگذشت مدیریت صنعتی در ایران از زبان بنیانگذار آن"** از چاپ بیرون آمد و مهندس پیش از سفر برایم آن را امضاء کرد و در یادداشت ابتدای کتاب آورد... این کتاب نمونه ای است از فعالیت های یک **مدیر دلسوز و ایران خواه**.

کتاب را که دیدم خواستم تحلیلی مقایسه ای و نقادانه بین کتاب انتشار یافته از سوی انجمن با کتاب تکنوکراسی انجام دهم اما احساس کردم مایه رنجش می شود. آدمی در کشور ما بندرت از نقدی که می کند پشیمان نمی شود. یکی از دلایل عقب ماندگی ما هزینه سنگین نقد است.

بر کتاب انتشار یافته از سوی انجمن چند ایراد کلی می توان گرفت:

۱- عنوان کتاب یک خطای مفهومی ایجاد می کند و آن اینکه مدیریت صنعتی در ایران را دکتر نیازمند، پایه گذاری نکرد، بلکه ایشان "سازمان مدیریت صنعتی" را بنیانگذاری کرده اند.

۲- کتاب انجمن با کتاب تکنوکراسی دچار همپوشانی جدی بوده و در آن تکرار زیاد است. بهتر آن بود این تکرارها حذف می شد و پرسش های ناگفته دیگری در میان آورده می شود، البته از سبک جمله ها این گونه بر می آید پرسش هایی در اختیار دکتر قرار گرفته باشد و ایشان پاسخ نوشته اند یا گفته اند و پیاده شده است یا پرسش هایی بعد ساخته شده است برای آن چه گفته است یا ترکیبی از آنچه گفتم. متأسفانه در کتاب انجمن معلوم نیست گفتگو گر احتمالی کیست و این همه اطلاعات را از کجا آورده است؟

حداقل در کتاب انجمن پرسش هایی در باره کارهای قرآنی سالهای اخیر ایشان می توانست به صورت پیوست (برای خارج نشدن از نام کتاب). به کتاب افزوده گردد تا با آن کتاب تفاوت جدی ایجاد شود. این کار ضرورتی است برای در تبیین سرنوشت فکری یک تکنوکرات در گذارش به تئولوژی که نمی دانم چگونه می توان آن را به انجام رساند؟!

تقدیر آشنا ساز

روزی در گفتگویی که با سید در باره انواع کارهای تخصصی داشتیم، یکبارہ ایشان گفت: هفته دیگر پسر دکتر نیازمند به دفتر خواهد آمد تو هم باش ...

هفته بعد در اتاق بودم که منشی پیام داد: سید مرا به جلسه دیدار خوانده است.

از در که وارد شدم، مردی درست شبیه دکتر نیازمند اما سالها جوانتر از او روبروی سید نشسته بود و دو جلد کتاب سبز قطور روی میز جلوش. او کسی جز مهندس نیازمند نبود که داشت چند و چون یک پروژه را برای سید گزارش می کرد ...

پایان جلسه مهندس قول داد که وقت ملاقاتی را تنظیم کند تا با سید به دیدار پدرش برویم.

هفته بعد

در کوچه ای از کوچه های بن بست فرمانیه که چند جرثقیل مشغول علم کردن برجی بودند قدم می زدم تا سید برسد. این روزها چقدر از این جرثقیل هایی که در کار برج سازی بدم می آید. اولین بار تنفرم از این جرثقیل ها در مکه شکل گرفت که چرا فضای معنوی را با اینها کور می کنند. وای اگر این جرثقیل ها نبودند چقدر ما همچنان با طبیعت دوست تر می ماندیم. چه ارتفاع هایی شکل نمی گرفت برای پست شدن زیست بشری. من برآستی از برج متنفرم، هر چند اگر دوباره خیال بالا شهرنشینی به کله ام بزند، این بار به ناچار برج نشین خواهم شد شاید مجال دیدار آفتابی، مهتابی و تپش با سوسوی ستاره ای ... فراهم آید.

خانه مورد نظر که من بر در آن قدم می زدم، مانند آخرین برگی بود که در برابر باد توفنده خزان بلند مرتبه سازی مقاومت می کند. خانه ای در بلای ناگزیر تبدیل شدن تهران به مجموعه ای خوابگاه بد قواره در میان پارگینگ.

خانه آجری با قدمتی شاید ۶۰-۵۰ ساله که بعد دکتر گفت طراحی مهندس امانت طراح میدان شهیدان آن روز بوده است. خانه ای یادگاری از روزگار تبدیل شدن گندمزارهای شمال تهران به کوچه های اعیانی و اشرافی دهه چهل و پنجاه شمسی و برجستان های بدقواره امروزی...

سرانجام سید رسید. تا زنگ در را زدیم موبایلش زنگ خورد. امان از این موبایل که زندگی آدمی را به سرسام مبدل ساخته است. زندگی که ژرفای لذتش در آهستگی است اما در این شتاب های سرسام زا هر روز بی طراوات تر می شود.

وارد حیاط که شدیم دخترکی با چارقد که معلوم بود مستخدم است مودبانه پشت در ایستاده بود. او ما را راهنمایی کرد که به سمت شرق حیاط برویم. روبروی درب چوبی که رسیدیم، مردی به بلندای چارچوب در که دو دستی به عصایی تکیه داده بود انتظار می کشید. معلوم بود دکتر هنوز خود را مقید به اداب اجتماعی می دانست علی رغم کهن سالی.

به سرعت به اولین اتاق که کتابخانه بود راهنمایی شدیم. میزی چوبی که از سویی به قفسه هایی اتصال داشت و از سویی دیگر روی یک پایه بود، که دکتر صندلی اش را کنار میز قرار داده بود. روبروی میز دو مبل نیز هم برای نشستن میهمان بود که من و سید روبروی هم روی آنها نشستیم تا بفهمیم چگونه ایشان در دام کلام خداوند در آمد؟!

گفتگو

پس از آشنایی اینکه کی ام و چی ام، سید پرسید: چگونه شما به سوی مطالعات قرآنی کشیده شدید؟

خندید و گفت: شاید یک کنجکاوی سیاسی. سپس توضیح داد: انقلاب که شد من با این پرسش روبرو شدم این چه نیرویی بود که بر ارتش شاهنشاهی غلبه کرد؟

مدتی به دنبال علوم حوزوی رفتم، اما سرانجام دیدم در آن درس ها هیچ انرژی ارتش افکنی نیست، با خود گفتم شاید این انرژی در قرآن باشد؟ اما مشکل آن بود که من از قرآن چیزی نمی دانستم. این استاد مهدوی دامغانی استاد سابق دانشگاه تهران ، عاقد ازدواج من و همسرم بود که مرا در امریکا با جهان قرآن آشنا کرد. او همانطور که می دانید استاد هاروارد است و اجازه اجتهاد از آقای مرعشی نجفی دارد.

رفته رفته در سیر مطالعه قرآن و دیگر ادیان به پرسش هایی رسیدم که فکر کردم باید به آنها پاسخ دهم که حاصل آنها آن چهار جلد کتاب است که آنجا ایستاده اند. با اشاره فهمیدم آن کتاب ها همان کتابهای سفید و سبز هستند که روی میزی کوچکی کنار دست سید خودنمایی می کردند.

دو کتاب سبز را آن شب مهندس برای سید تحفه آورده بود که آن شب مجالی پیش نیامد تا سیری در آن کتابها بکنم. معلوم شد در مقطعی ذهن آقای دکتر درگیر موضوع محکم و متشابه آیات شده است .

سید از قرآن خواند:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ .

برداشتش از متشابهات آن نبود که من و سید دلبد آنیم یعنی جستجوی رمز جاودانه ماندن قرآن در تفسیر و تاویل این آیات.

سخن به علامه طباطبایی کشید و دکتر نصر که بزعم ایشان در کار تصوف است .دکتر نیازمند گفت ما به روایت و حدیث نیازی نداریم.سخنی که حال و مجال در پیچیدن به آن نبود. در میان توضیح این کلام برگشت و به یک سری کتاب پشت سرش اشاره کرد که المیزان مرحوم علامه بود و متواضعانه تعبیر کردند که من شاگرد و

نوکر علامه ام. یکباره باز هم شگفتی ام در باره شخصیت علامه فعال شد. مردی که از دکتر شایگان تا مصباح یزدی او را دوست دارند و خود را به او منتسب می کنند...

از پنجره پشت سر سید برگ های درختان حیاط دلنوازانه تکان می خورند. این روزها من فقط حسرت زیستن در خانه ای با یک حیاط در خارج تهران را دارم و بس. چه بیزارم از این زیستن آپارتمانی. گاهی که از زیستن در سرسام این شهر درهم ریخته می شوم و با خود می گویم: چگونه آخر ممکن است کسی از آپارتمان به آسمان برود؟ و من در این قفس چه می کنم؟...

دکتر سرحال و سرزنده سخن می گفت. فکر سخنرانی نیمه کاره سید مرا آشفته می کرد. آخر بگو مرد در این آشفته بازاری که گرفتاری این چه بار روانی است که برای خودت می سازی؟! من که سه چهار سالی است به بیهودگی این کارها در نسبت با خودم رسیده ام. نمی دانم منی که از این کنفرانس به ان کنفرانس دعوت می شدم چرا یکبار احساس کردم شده ام محفل گرم کن عده ای که به نام علم کاسبی می کنند. البته من مخالف کسب و کار نیستم آن هم در رشته ای مانند مدیریت که حرف آخرش پول سازی است، اما رندی زشتی در کشور ما پا گرفته است که باید از آن خودم را بیرون می کشیدم. ما سخنرانان مدیریت را به معرکه گیرانی مبدل ساخته اند که با یک مشت اطلاعات گسسته و ترجمه ای که داریم ساده اندیشانی را مشغول داریم و کف زدنی از آنها دستمزد بگیریم. هر چند در سالهای اخیر پاره ای از همکاران بویژه مسما به پدران این رشته با این همایش سازان پیمانکاری می کنند و نرد پنهان می بازند و با مسولان همایش، کار چاق کنی های مابعد همایشی می کنند. گاهی به حماقت خودم در گذشته خنده ام می گیرد.

به کارهای جدی نیاز هست که زمین بازی اندیشه سازمانی را عوض کند و گرنه بیفایده است این پرده خوانی مدرن به نام همایش که پهلو می زند به نمایش. من به اینجا رسیده ام که فکری باید برای توسعه صنعت مشاوره مدیریت در ایران کرد. این سخن پراکنی های همایشی را باید گذاشت برای دانشگاهها. در یک سخنرانی حداکثر نیم ساعته چه چیزی را می توان به کارگزاران آموزش داد تا در سازمان هایشان بکار گیرند؟ در هر سازمانی با هر که در باره هرچه صحبت می کنی فوری در گوشی اش کلمه موردنظر را می زند و می افزاید ppt. بسیاری حتی حال خواندن متن word هم ندارند...

چه می گویم؟! یک ساعت گذشته بود. به سرعت پرسیدم: آقای دکتر آیا در جریان نظریه های جدید در باره قرآن هستید؟

گفت: آری، اما دل من با آنها نیست. سپس توضیح دهد من پنج سالی است کار روی قرآن را کنار گذاشته ام، فقط صبح ها دو صفحه ای برای آمرزش روح مادرم می خوانم. تا نام مادرش آمد یکباره منقلب شد .

دکتر لحظاتی بعد گفت: هنوز من یک جوری می شوم وقتی یاد روزی می افتم که مادرم قرآن می خواند و من به او گفتم: مادر می فهمی چه می خوانی؟

و مادرم گفت: قرآن است دیگر مادر.

من آن روز به او توصیه کردم برود به حوزه چیدر در همین نزدیکی. و مادرم رفت و شاگرد آخوند جوانی شد برای یاد گرفتن قرآن. من هنوز غم گفتن آن پرسش آیا "می فهمی به مادرم" را دارم..

باید بلند می شدیم. یاد آن افتادم که دکتر متولد کرمانشاه در خانه درویش علی است. درویشی که شاید در کودکی نظری به این کودک انداخته و هو حقی گفته است و او اینگونه ندای آزادی را در کلام دوست شنید.

آبان ماه ۱۳۹۵